



## کربلا حرم مقدس

(۲)

برجستگی خود را نشان دهد. به سختی می‌توان تشخیص داد که آیا حسین علیه السلام در عرصه شجاعت برنده است یا در زمینه صبر و مقاومت. در کرم و سخاوت برتر است یا در ایمان و حمیت و غیرت در راه جانب‌داری از حق. کدام یک از این فضایل و ارزش‌های انسانی در وجود او به اوج رسیده است؟

انگار که فضیلت شجاعت در شخصیت حسین علیه السلام برجستگی دارد و پشتوانه دیگر فضایل انسانی است. حسین علیه السلام فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است. او در شجاعت روحی و

حسین سبیل فضیلت‌ها فضایل و ارزش‌های والای انسانی، در وجود شخص حضرت حسین علیه السلام - پیشوای شهیدان - در حد اعلی وجود دارد. یک شخص ناظر بر کارهای حسین علیه السلام - در صحنه کربلا - به خوبی درک می‌کند که این خلیقات و فضایل اخلاقی انگار که در شخصیت حسین علیه السلام به رقابت پرداخته‌اند که کدام یک پیروز بشود و دیگر فضایل را تحت الشعاع قرار دهد. ایمان او، بردباری او، شهامت او، هر کدام می‌خواهد شخصیت حسین علیه السلام را تصاحب کنند و

که غبار کم‌رنگ شن‌ها را از اقامت‌گاهش پاک می‌کند. از موقعیت پیش آمده هرگز متأسف نیست و افسوس نمی‌خورد.

### شب عاشورا

حسین علیه السلام در شب عاشورا -شب نبرد- جلوی خیمه‌ها نشسته بود؛ در حالی که شمشیر خود را صیقل می‌داد و علی بن الحسین علیه السلام مقابلش نشسته بود؛ این اشعار را می‌خواند:

يَا دَهْرُ! أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِيلِ

وَالدَّهْرُ لَا يَفْتَنُ بِالْبَدِيلِ

وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

وَ كَلُّ حَيٍّ سَالِكِ سَبِيلِ

«ای روزگار، آف بر تو باد که چه بد

رفیقی هستی، چه اندازه هر صبح و شام،

یاران و طالبانت کشته می‌شوند، و روزگار

جسمی به مرتبهٔ اعلیٰ رسیده است. شجاعت او در میان نسل اول صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله ضرب‌المثل است. او شجاع‌ترین شجاعان فرزندان آدم است. او به ترس و واهمه تسلط دارد و هر چیزی در اطراف او اصولاً ترس را تحقیر می‌کند. عزم و اراده‌اش را رها کرده و وهن و خواری و بی‌غیرتی و سازگاری با باطل را مورد تمسخر قرار داده است. او به ترس غلبه دارد، در حالی که زنان و فرزندان او در اوج جوانی و طراوت عهد شباب، گرد او جمع‌اند و گرسنه و تشنه‌اند، گریه می‌کنند و دامن او را گرفته‌اند.

او به عنوان یک روش، بر ترس تسلط دارد نه از روی احساس و عاطفه، غضب یا هیجان اعصاب که داد و فریاد کند. او چه پیش از جنگ و چه هنگام جنگ، بسیار قوی و با بصیرت است و هرگونه ضعف و سستی و بی‌ارادگی را از تصمیم‌اش نفی می‌کند. چونان شیر قوی پنجه‌ای

به خواهر گفت: «زینب! اگر مرغ قطا را از آشیان نرانده بودند، در آشیانه اش می ماند و استراحت می کرد ولی...». همواره او را تسلی می داد و آرام می کرد که باید در برابر مرگ و مصیبت ها مانند کوه مقاوم باشد و صبر نماید. ولی او خود هرگز تسلیم

حسین علیه السلام با گریه زینب، گریان شد و اشک از چشمانش باریدن گرفت. اما هرگز عزمش را نشکست و به خواهر گفت: «زینب! اگر مرغ قطا را از آشیان نرانده بودند، در آشیانه اش می ماند و استراحت می کرد ولی...». همواره او را تسلی می داد و آرام می کرد که باید در برابر مرگ و مصیبت ها مانند کوه مقاوم باشد و صبر نماید. ولی او خود هرگز تسلیم نمی شود و دست ذلت به دست ابن مرجانه نمی دهد!

نمی شود و دست ذلت به دست  
ابن مرجانه نمی دهد!

جنگ نور و ظلمت

کشورها نابود می شوند؛

قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. سرفروشت به دست خدای بزرگ است و هر شخص زنده ای، به این راه (مرگ) رهسپار است.»

پسرش از شنیدن این اشعار بغض می کند؛ اما آن را از پدر پنهان می کند تا بر غم او نیفزاید. ولی خواهرش با بیم و امیدی که داشت، دوام نیاورد و ناله کنان از خیمه ها بیرون زد و گفت: «وَاتَّخَلَّاهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَ أُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحَسَنُ فَلَيْتَ الْمَوْتَ أَعَدَّ مِنِّي الْحَيَاةَ يَا حَسِينَاهُ! يَا بَقِيَّةَ الْمَاضِيْنَ وَ ثَمَالَةَ الْبَاقِيْنَ».

«وای بر من! وای بر من! امروز جدم رسول خدا مرد. امروز مادرم زهرا، پدرم علی، برادرم حسن مرده است. کاش مرگ دامن مرا می گرفت. ای حسین من! ای باقیمانده گذشتگان و ای امید ماندگان.»

حسین علیه السلام با گریه زینب، گریان شد و اشک از چشمانش باریدن گرفت. اما هرگز عزمش را نشکست و

دولت‌ها تغییر می‌یابند؛ آرمان‌ها گاهی تحقق می‌یابند و زمانی هم ناکام می‌مانند و خواسته‌ها گاهی به دست می‌آیند و گاهی نه.

چنان که می‌دانیم اصحاب و گروه حسین علیه السلام اندک بودند که به وسیله لشکر بزرگی که از جهت آرمان، با همدیگر کاملاً تناقض داشتند، محاصره شدند. دسته‌ای کاملاً دنیایی، با اهداف پست مادی و خالی از فضایل انسانی. اما گروه دیگر در اوج فضایل و اخلاق انسانی. آیا به راستی برخورد این دو، تصادفی است یا تدبیر و برنامه‌ای وجود دارد؟

ما نمی‌دانیم که این تصادفات تاریخی چگونه اتفاق می‌افتد و چه ارتباط‌ها و پیوندهایی با همدیگر دارند. این تصادف تاریخی، خیلی عجیب به نظر می‌رسد و آدمی شگفت‌زده می‌شود و از فهم عمق ماجرا درمی‌ماند!

در همسایگی کربلا - از

روزگاران باستان - یک کشور (ایران زمین) خاستگاه ایمانی است که در آن همواره نور و ظلمت، روشنایی و تاریکی، یزدان و اهریمن، خدا و شیطان در حال نزاع و جنگ بوده‌اند و همواره مردم دو دسته بوده‌اند: طرفداران اهورامزدا و حامیان اهریمن!، معتقدان جنود الرحمن و پیروان جنود الشیطان (جنود عقل و جهل به تعبیر امام معصوم) راستی چه تصادف عجیبی!

شاید تصادف تاریخی، خواسته است که در سرزمین‌هایی که به «یزدان» و «اهریمن» اعتقاد داشته‌اند و همواره جنگ میان نور و ظلمت وجود داشته، جنگی اتفاق بیفتد. اما شایسته است که ما آن را جنگ نور و ظلمت بدانیم تا جنگ حسین علیه السلام و دژخیمان کربلا! حتی این جنگ از جنگ اسلام و مجوسیت هم بالاتر است که همواره در سرزمین‌های مجاور اتفاق افتاده است.

که همگی کوفیان - ارتش ابن زیاد - چنین بودند! اگر آنها از حریم عقیده‌ای بر ضد عقیده دیگر جنگ می‌کردند هرگز ننگ نفاق و دورویی و زشتی اخلاق بر چهره آنها نمی‌چسبید!

دشمنی و خصومت آنها با چیزی بود که آن را حق می‌دانستند و

حسین علیه السلام با گریه زینب، گریان شد و اشک از چشمانش باریدن گرفت. اما هرگز عزمش را نشکست و به خواهر گفت: «زینبم! اگر مرغ قطار را از آشیان نرانده بودند، در آشیانه‌اش می‌ماند و استراحت می‌کرد ولی...». همواره او را تسلی می‌داد و آرام می‌کرد که باید در برابر مرغ و مصیبت‌ها مانند کوه مقاوم باشد و صبر نماید. ولی او خود هرگز تسلیم نمی‌شود و دست ذلت به دست ابن مرجانه نمی‌دهد!

زیرا جنگجویان ایرانی در راه چیزی می‌جنگیدند که آن را باور داشتند. در جنگ ایرانی مجوسی، یک نوع ایمان وجود داشت که ایرانی، تصورش این بود که در راه ایمان خود می‌جنگد! اما کوردلان کربلا و کوفه - ارتش عبیدالله بن زیاد - که به جنگ حسین علیه السلام آمدند ارتشی

است که به خاطر شکمش با وجدان خود می‌جنگد و برای رضایت حاکم‌اش با خدا نبرد می‌کند زیرا در میان کوردلان کوفه، اساساً احدی پیدا نمی‌شد که به باطل بودن حسین علیه السلام و حق بودن یزید، ایمان داشته باشد!!

یقین داشتند که باید از آن اطاعت نمایند (زیرا حسین علیه السلام را دعوت کرده بودند) و این خصومت، بسیار زشت‌تر است از خصومت انسانی که واقعاً جاهل است و شعور ندارد. زیرا آنان

در میان ارتشیان ابن زیاد، اصلاً کافری وجود نداشت که از عقیده خود به جز عقیده اسلامی دفاع کند؛ مگر آن کفر پنهانی و درونی که در دل آنها لانه کرده بود. حتی فکر نمی‌کنم

بیاید تا با او بر ضد یزید بیعت کنند و جنگ نمایند؛ اما وقتی عمر سعد از آنان پرسید که واقعه چه بوده و توضیح خواست، آنان همگی سر به زیر انداختند و از او خواستند که موضوع را نادیده بگیرد. زیرا پاسخ حسین علیه السلام در برابر سوالی که پرسید: چرا به کربلا آمده است؟ این بود که: من به خاطر دعوت شما به عراق آمده‌ام.

دسته‌ای از آنها پس از شهادت حسین علیه السلام به عذاب وجدان گرفتار شدند؛ زیرا عمق فاجعه و جنایتی را که مرتکب شده بودند می‌شناختند و آگاهی داشتند و جای هیچ مغالطه‌ای وجود نداشت. از جمله اینها، مردی از قبیلهٔ بنی‌ابان بن دازم است. او می‌گوید:

«نوجوان نیک‌منظری را که هنوز ریشش درنیامده بود و در میان دو چشمش و پیشانی‌اش علامت سجده نمایان بود کشتم. از آن پس هیچ شبی

کاملاً می‌دانستند آن که حق است با او می‌جنگند. از این جهت ارتش ابن‌زیاد و دشمنان حسین علیه السلام کاملاً در موضع خود؛ یعنی خصومت با حسین علیه السلام در ظلمت و تاریکی مطلق بودند. اساساً در شعور ادراک آنها، هیچ جرقه‌ای از نور و ایثار وجود نداشت.

به راستی در روز عاشورا نیرویی از زشتی و تاریکی با نیرویی از زیبایی و روشنایی می‌جنگید!

### عذرهای ناموجه

تقریباً نزدیک‌ترین عذری که آنها بر کار زشت خود تراشیدند، این بود که آنها از ابن‌زیاد ترسیدند و نخواستند دم از تفرقه بزنند (چنانچه در سخن عمر سعد چنین دیده می‌شود). اما ترس و بزدلی، در کنار خصلت‌های زشتی که داشتند، خود صفت شریفی بود! عده‌ای از آنها به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند که به کوفه

می دانستند که از حسین علیه السلام نباید دوری گزینند؛ زیرا او حق است و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است. اگر آنها می جنگیدند با عقیده درونی خود می جنگیدند و با کسی که در درون خود به او احترام و کرامت قائل بودند می جنگیدند. و این همان چیزی است که آن را جنایت می نامیم.

نخوابیدم مگر آن که دیدم او به خواب آمد و از دامنم گرفته، کشان کشان مرا کشید و به سوی جهنم برد. داد کشیدم و از خواب بیدار شدم. صدای وحشت ناک من، در میان همه اهل قبیله پیچید و همگان آن را شنیدند.

این مرد دوستی داشت که مدت ها او را ندیده بود. همین که دید ملاحظه کرد که رنگش تغییر یافته و قیافه اش عوض شده است. گفت: من تو را می شناختم قبلاً خیلی زیبا و خوش چهره بودی!

و از جمله آنها کسی بود که در جنگ کربلا، از حسین علیه السلام دوری گزید و ترسید که به او صدمه ای برسد یا به کسی صدمه ای بزند. اگر آنها با او می جنگیدند و می دانستند که او اهل جنگ است و از او دوری نمی جستند و اجتناب نمی کردند، آن وقت، در این هنگام، جنگ میان دو عقیده، دو مذهب (روش) و دو انسان شجاع بود، اما آنها در ذات و درون خود

دسته ای از آنها پس از شهادت حسین علیه السلام به عذاب وجدان گرفتار شدند؛ زیرا عمق فاجعه و جنایتی را که مرتکب شده بودند می شناختند و آگاهی داشتند و جای هیچ مغالطه ای وجود نداشت. از جمله اینها، مردی از قبیله بنی ابدان بن دازم است. او می گوید: «من جوان نیک منظری را که هنوز ریشش در نیامده بود و در میان دو چشمش و پیشانی اش علامت سجده نمایان بود کشتم. از آن پس هیچ شبی نخوابیدم مگر آن که دیدم او به خواب آمد و از دامنم گرفته، کشان کشان مرا کشید و به سوی جهنم برد. داد کشیدم و از خواب بیدار شدم.

ادامه دارد